

سفر کربلا

جواد محدثی



توضیح:

از فواید و آثار «سفرنامه نویسی»، ترسیم اوضاع تاریخی - اجتماعی و وضعیت حاکم بر هر زمان و زمین است.

«زیارت عتبات» در زمان‌های مختلف و دوره‌های گوناگون، به صورتی و به گونه‌ای بوده است. آنان که در دوران طاغوت و تیرگی روابط ایران و عراق، به صورت «قاچاق» به کربلا می‌رفتند، آنان که پس از پیروزی انقلاب و جنگ ایران و عراق، مخفیانه راهی این سفر می‌شدند، آنان که پس از جنگ و تبادل اسرا و بازگشایی مرزها در دوران حکومت صدام به زیارت عتبات می‌شتافتند و بالأخره آنان که پس از سقوط صدام و روی کار آمدن دولت مردمی عراق و حضور نظامیان اشغالگر آمریکایی، به کربلا و نجف می‌رفتند، هرکدام ویژگی‌هایی داشته و دارند و سفرنامه‌های هر دوره، بازتابی از وضعیت آن روزگار است.

نگارنده، در سال ۱۳۸۰ خورشیدی و در زمان حاکمیت صدام و پیش از اشغال عراق، به عنوان «روحانی کاروان» موفق به زیارت مرقد مطهر امامان معصوم در کربلا، نجف، کاظمین و سامرا و دیگر اماکن زیارتی عراق شد. از این رو، این سفرنامه، حال و هوای آن مقطع از زمانی را دارد که زوار ایرانی پس از ورود به خاک عراق، با حضور راهنمایان عراقی که در اتوبوس‌ها مستقر می‌شدند، به گونه‌ای تحت الحفظ و مانند اسیر به زیارت می‌پرداختند و آزادی عمل مطلوب را نداشتند. امید است برای خوانندگان «زیارت»، مفید باشد:

مقدمات سفر

فکر نمی‌کردم حالا حالاها نوبت ما شود که به زیارت برویم. خانواده‌های شهدا در اولویت اول قرار داشتند. می‌رفتند و بر می‌گشتند و خاطرات سفر را می‌گفتند و آتش شوق ما را تیزتر می‌کردند.

ولی... زمینه فراهم شد و توفیق رفیق گشت تا به عنوان روحانی کاروان سفر عتبات، با یکی از کاروان‌های قمی بروم. چند روز پیش از سفر، جلسه توجیهی و توضیحی گذاشتند و اوضاع و احوال سفر را بیان کردند.

روز ۱۱ خرداد ۸۸ (۸ ربیع الاول ۱۴۲۲ ق.) دو اتوبوس که حامل مسافران این کاروان بود، از مقابل فرمانداری قم حرکت کرد. من در یک اتوبوس بودم و مدیر کاروان که یکی از بازاریان بود، در اتوبوس دیگر تا گفتنی‌های لازم در طول راه و سفر گفته شود. این تقسیم کار، در خاک عراق و در هر بار سوار و پیاده شدن از اتوبوس‌ها در هنگام زیارت اماکن ادامه داشت.

مسیر حرکت از قم به سمت اراک، ملایر، همدان و کرمانشاه طی شد. بعد از ظهر، ادامه مسیر به سمت غرب بود. دو ساعت به غروب مانده به «قصر شیرین» رسیدیم و در مسافرخانه‌ای اسکان یافتیم تا مقدمات حرکت فردا صبح فراهم شود. مسئولیت این هماهنگی‌ها با مدیر بود.

برای اقامه نماز مغرب و عشاء، از محل اسکان بیرون آمدیم و به یکی از مساجد نزدیک رفتیم. پیش‌نمازی نبود. من به امامت جماعت پرداختم. وظیفه روحانی من از

همین جا رسماً آغاز شد. شب ۹ ربیع الاول بود، آغاز اقامت حضرت مهدی (عج) بین دو نماز درباره وجود آن حضرت و امامتش و وظایف ما نسبت به ائمه و معرفت حق اهل بیت صحبت کردم.

ورود به عراق

فردا صبح زود، پس از نماز جماعت در مسافرخانه، همسفران با دو اتوبوس جدید، فاصله قصر شیرین تا مرز خسروی را در مدتی حدود نیم ساعت طی کردند. من و مدیر و نفر سوّم دنبال گذرنامه‌ها رفتیم. یک ساعتی طول کشید.

فاصله حدود ۲۰۰ متر (نقطه صفر مرزی میان عراق و ایران) را با اتوبوس رفتیم. لب مرز عراق، طبق فهرست اسامی، به صف شدیم تا وارد خاک عراق شویم و از گمرک بگذریم.

وارد گمرک عراق شدیم. ساک‌ها و جیب‌ها را می‌گشتند. هر کاروانی حدّ اکثر می‌توانست ۵ مفاتیح الجنان با خود داشته باشد. بقیه مفاتیح‌ها، کتاب‌ها، جزوات را از زائران گرفتند و رسید دادند، تا در بازگشت، تحویل دهند. بعضی کتاب‌های دعا را لابه‌لای لباس‌ها در ساک‌ها مخفی کرده بودند و ردّ کردند. من که فکر نمی‌کردم تا این حدّ حساس و سخت‌گیر باشند، استتار نکرده بودم. لاجرم کتاب‌های «کربلا»، «اماکن زیارتی کربلا»، «سفرنامه کربلا» و دفتر شعر و مطالب را گرفتند و خلع سلاح کامل شدم. البته بازار «رشوه» دادن به مأموران داغ بود. ولی من دلم نیامد که به آن مأموران بعضی که از آنان متنفر بودم، رشوه بدهم تا کتاب دعا به آن سوی مرز ببرم. یکی از عراقی‌ها که فارسی هم می‌دانست، به من گفت: اگر چیزی داده بودی، نه تفتیش می‌شدی، نه وسایلت را می‌گرفتند.

به هر حال، صبحانه صرف شد، طبق پاسپورت‌ها بلیت‌ها را تهیه کردند، طبق حواله، به بانک گمرک رفتیم و برای دریافت پول عراقی درنوبت ایستادیم. مأموران عراقی تحویل پول، زنان بی حجاب بودند. بسته‌های پول را که به اندازه یک گونی می‌شد گرفتیم و به اتوبوس‌ها آوردیم تا میان زائران تقسیم کنیم. تفاوت پول ایرانی و دینار

عراقی خیلی فاحش بود. برای هر نفر در مقابل ۴۰ هزار تومان، حدود ۹۱۱۴۰ دینار عراقی می‌رسید. تقسیم سه میلیون و دویست و هشتاد هزار دینار عراقی میان ۳۶ نفر مسافران اتوبوسی که من در آن بودم. مدتی طول کشید. اسکناس‌های عراقی همه ۲۵۰ دیناری بود، با کاغذی کاملاً نامرغوب...، مسیر ادامه یافت و بخشی از این کارها در حال حرکت انجام گرفت.

بغداد

عصر بود که به بغداد رسیدیم، تصوّر بغداد زمان جنگ در ذهنم به شکلی بود و تصویر بغداد زمان‌های کهن و عصر خلفا با تاریخی بزرگ و پیشینه‌ای درخشان، به شکل دیگر. اما آنچه می‌دیدم، حقیرتر از همه تصوّرات ذهنی‌ام بود. سیمایی نه در خور پایتخت یک کشور با سابقه که روزگاری مهد تمدن عظیم اسلامی بوده و نام و آوازه دانشگاه «نظامیه بغداد» به همه جا رسیده بود.

در هتلی به نام «فندق الغدير» فرود آمدیم. پس از استراحتی مختصر، به قصد زیارت «کاظمین» سوار اتوبوس‌ها شدیم. پس از عبور از چندین خیابان و گذشتن از پلی که در بغداد، روی دجله بود و یادآور بسیاری از حوادث تاریخی این شهر، از جمله تشیع جنازه مظلومانه پیکر مطهر موسی بن جعفر علیه السلام در دوره هارون الرشید، به «کاظمیه» رسیدیم، که شهری متصل به بغداد و آن سوی دجله است و مانند تهران و شهر ری به هم متصل می‌باشند.

در حرم کاظمین

وقتی به صحن کاظمین رسیدیم، اذان مغرب را می‌گفتند. وقت نماز بود و در نماز جماعتی که برپا بود شرکت کردیم، پس از آن، تشرّف به حرم امام موسی بن جعفر و حضرت جواد علیه السلام که کنار هم‌اند، نقطه آغاز زیارت‌های ما از حرم‌های ائمه عراق بود.

فرصت زیارت حرم محدود بود. به دو ساعت نرسید. طبق قرار قبلی، ساعت ۱۰/۵

شب همه پای اتوبوس‌ها جمع شدند؛ سرشماری و کنترل، سپس حرکت به سوی بغداد، که دیر وقت بود، شام و استراحت، تا فردا برنامه‌های از پیش تعیین شده انجام شود.

سامرا

روز دوم حضورمان در بغداد، برنامه «سامرا» و زیارت عسکرین را در پیش داشتیم. در سامرا غیر از مرقد مطهر امام هادی و امام عسکری (علیه السلام) و سرداب مقدس معروف به «سرداب غیبت» که بسته بود و فقط درگاه آن را زیارت کردیم. قبر «سید محمد» فرزند بزرگ امام هادی (علیه السلام) را زیارت کردیم که از عبّاد و علما و بزرگان بوده و در زمان خود، تصوّر اغلب شیعه آن بوده که پس از امام هادی، او امام خواهد شد، ولی امامت به حضرت عسکری (علیه السلام) رسید.

حرم عسکرین یک گنبد بزرگ دارد و ضریحی که قبر دو امام و نیز نرجس خاتون (مادر امام زمان) و حکیمه خاتون (عمه امام عسکری و دختر امام جواد) را در بر گرفته است. قبر حکیمه خاتون پایین پای امام هادی است. ضریح این حرم مانند حرم حسینی شش گوشه دارد و گنبد طلایی سامرا بزرگ‌ترین گنبد طلایی قبور ائمه است. صفای توأم با سادگی و مظلومیت را در این حرم شاهد بودیم.

هوای گرم و سوزنده و گزنده سامرا کلافه می‌کرد. مواجهه با گداهای سمج و دست فروش‌های سمج‌تر، آزار دهنده بود؛ مثلاً قدیمی «گدای سامره» در ذهنم تداعی کرد. اخاذی صریح مسؤولان آستانه و خدّام و کفش‌داری‌ها و زیارت نامه خوانان گردن کلفت و شکم‌گنده و این که بسیار زشت و گدامنش از زوّار با اصرار پول می‌گرفتند، مشمّر کننده بود. بر مظلومیت مضاعف شیعه و امامان سوختم.

سامرا ترکیبی از شیعه و سنی است و اکثریت اهل تسنّن اند. بعضی‌ها تردید داشتند که همین زیارت‌نامه خوانان و دعا خوانان شیعه باشند و می‌گفتند: این‌ها بعضی‌شان منافقانه عمل می‌کنند و مزار ائمه را وسیله کسب خود قرار داده‌اند. کاش روزی این مظلومیت‌ها به پایان برسد! فرصتی بود که بیرون از حرم به یکی دو تا کتابفروشی و دکه‌های مطبوعاتی

سرزدم. اغلب، راكد بود و كتاب‌ها گردو خاك گرفته. در كتابفروشى‌ها اگر كتاب‌هاىى دربارهٔ ايران بود، برضد شيعه و امام راحل بود و چه تأسف بار! در هتلى كه ميان راه بود ناهار خورديم و به كاظمين برگشتيم. اين زيارت دوّم كه هنگام نماز مغرب بود، تا پاسى از شب ادامه داشت. در محدودهٔ حرم، قبر شيخ مفيد و خواجه نصير طوسى در داخل رواق شرقى و غربى قرار دارد. قبر سيد رضى و سيد مرتضى، دوتن از بزرگترين علمائى شيعه در قرن چهارم بيرون حرم بود و هر کدام بقعهٔ خاصّى دارد و با فاصله‌اى نزديك به هم.

مسجد بُراثا

امروز، ديدار از مسجد بُراثا را در برنامه داريم كه در بغداد است. محلّ اين مسجد پيش از اسلام، دهكده‌اى مسيحى نشين بوده و در سفرى حضرت على عليه السلام كه از آن جا عبور مى‌كرده، به كرامت آن حجّت خدا چشمه و چاهى جوشيده است. در بيرون مسجد و حياط آن، سنگى است كه با اشارهٔ حضرت از چاه در آمد و آب فوران زد. نيز سنگى ديگر آنجاست كه بازماندهٔ روزگار كهن است و در ورودى مسجد قرار دارد. همچنين سنگِ گويا كننده (حجر مُنطق) كه گود بود و مى‌گفتند افراد، براى باز شدن زبان فرزندان لال، در آن گودى آب مى‌ريزند و به بچه مى‌نوشانند و... مسجد بُراثا بسيار با فضيلت است و اعمال و دعاهاى خاصّ دارد كه در مفاتيح الجنان هم آمده است (ذيل زيارت موسى بن جعفر عليه السلام). چاه منسوب به حضرت على عليه السلام هنوز هم داير است و برروى آن بنايى ساخته‌اند. بعضى هم به عنوان تبرّك از آب آن مى‌نوشند.

به سوى نجف

مى‌بايست پايتخت عراق را ترك مى‌كرديم. بار ديگر فرصتى دادند تا كاظمين را زيارت و وداع كنيم و از بغداد به سمت نجف اشرف حركت كرديم. دل كندن از حرم دو امام، دشوار بود، اما شوق ديدار نجف هم ما را به سوى خود مى‌كشيد.

اتوبوس‌ها در جاده پیش می‌رفتند. دو ساعتی در راه بودیم. از دور گنبد طلایی حرم علوی آشکار شد. صدای صلوات زوَّار با اشک‌های شوق آمیخت. نجف هم خاطرات و وقایع بسیاری را در ذهنم بیدار می‌کرد. غیر از حرم حضرت امیر، حوزه علمیه نجف که از هزار سال پیش درخشیده و سال‌های اقامت امام امت در این شهر و مراجع بزرگ عراق در گذشته و علامه امینی و... خیلی سوژه‌های دیگر در ذهنم رژه می‌رفتند.

ابتدا ما را به هتلی بردند که محلّ اسکانِ دو روزه ما بود. پس از رفع خستگی و استراحت، غسل زیارت کردیم و به قصد حرم مولا بیرون آمدیم. وقتی به حرم رسیدیم اذان مغرب بود. در گوشه‌ای خودمان نماز جماعت برگزار کردیم. چند بچه عراقی برای تکبیر گفتن نمازمان با هم رقابت داشتند. پس از نماز، پولی به آن‌ها دادیم، سپس دسته‌جمعی به سمت حرم و ایوان طلای حضرت رفتم. ایوان نجف عجب صفایی دارد!

مأموران عراقی گرچه به ظاهر ما را رها کردند و قرارمان پس از دوساعت کنار قبر مرحوم شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح بود. ولی دورا دور مراقب بودند. از برنامه‌های گروهی و نوحه‌خوانی و سروصدا مانع می‌شدند و مرتب به مدّاح تذکر می‌دادند که آهسته‌تر بخواند. با این که محلّ استقرارمان در نجف (هتلِ دُرّة النجف) با حرم فاصله‌ای نداشت و پیاده با پنج دقیقه زمان، می‌شد رفت و آمد کرد، ولی مأموران همراه، در رفت و برگشت ما را الزاماً به اتوبوس‌ها سوار می‌کردند و مواظب بودند که همه نفرات سوار شده باشند و نمی‌گذاشتند افراد پراکنده شوند. شاید بیم داشته برخی سراغ بیت آیت الله سیستانی بروند. چه خون دلی خوردیم به خاطر فرصت‌هایی که هدر می‌رفت. کنترل عراقی‌ها از یک سو، اهمال کاری و تعلّل برخی زائران برای حضور به موقع خیلی وقت گیر بود. گاهی تا سه ربع ساعت یا یک ساعت طول می‌کشید که همه گرد هم آیند و سوار اتوبوس‌ها شوند و سرشماری انجام گیرد، آنگاه اجازه حرکت اتوبوس تا هتل داده شود که چند دقیقه بیشتر نبود. واقعاً زیارت

با اعمال شاقه و مثل اسرای جنگی آزار دهنده بود. بارها می‌شمردند، حتی اگر یک نفر هم نیامده بود، مجبور بودیم صبر کنیم تا گروه تکمیل شود. البته مأموران هم حق داشتند، چون مأموریت حفاظت و کنترل و رفت و آمد دسته جمعی و طبق برنامه از پیش تعیین شده و توافق شده بین ایران و عراق، بر عهده آنان بود و تخلف از آن برای خودشان هم مسأله ساز می‌شد. ولی وقت زیادی از ما به خاطر همین قضیه گرفته می‌شد و بهره ما از زیارت دو نوبت کامل بیشتر نشد.

وضعیت نامناسب زیارت تحت نظر و مراقبت، بردلم این آرزو را گذراند که کاش روزی زیارت عتبات، بدون حضور صدام در عراق و نیروی بعثی در کنار زائران انجام شود! خیلی دوست داشتم که فرصت و مجال و آزادی بود تا از حوزه نجف، علما و بزرگان این شهر، کتابخانه عمومی حضرت علی (علیه السلام) که مرحوم علامه امینی، صاحب «الغدیر» آن را تأسیس کرده، کتابفروشی‌های نجف، مدارس متعدد دینی حوزه دیرپای نجف که سال‌هاست مورد بی‌مهری است، دیدار کنم، ولی زمینه فراهم نبود، راهنما و بلدی هم نداشتم، فرصت‌ها هم پرشتاب بود و برنامه‌های زیارتی بسیار متراکم. کاش روزی این آرزو برآورده شود! آن چه را هم که جسته گریخته به دست آوردم، نتیجه پرس و جوها یا سرکشی‌های خارج از برنامه خودم بود.

کوچه پس کوچه‌های نجف

علی‌رغم کنترل و محدودیت‌هایی که بود، مایل بودم نجف را بیشتر بشناسم و خارج از برنامه تعیین شده، جاهای دیگر را هم ببینم. در دو روز اقامت در نجف، گشتی در دورو بر حرم و کوچه‌ها و گذرهای اطراف و برخی خیابان‌ها زدم. نزدیکی‌های حرم جامع الشیخ الطوسی بود. مسجدی که قبر شیخ طوسی در ورودی آن بود و دفتر آیت‌الله بحر العلوم هم آن جا بود. خود او حضور داشت و مراجعات مردم و طلاب دایر بود و از فضای مسجد به عنوان «مدرس» و محل مباحثه هم استفاده می‌شد.

در کوچه پس کوچه‌های تنگ و خراب و کثیف اطراف حرم که هیچ در شأن

حریم علوی نبود، از دور چند گنبد کاشی توجه مرا جلب کرد. سراغ آن‌ها رفتم. یکی قبر مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطا بود، یکی هم قبر مرحوم محمد حسن نجفی (صاحب جواهر الکلام) از فقهای بزرگ شیعه، چند تا هم مربوط به علمای دیگر که به صورت بقعه‌هایی در بسته و بعضی باز بود.

بیرون حرم در محدوده غرب، منطقه وسیعی گود برداری عمیق شده است و ساختمان‌های قدیمی را تخریب کرده‌اند. می‌گفتند می‌خواهند پارکینگ زیر زمینی و توسعه‌های مورد نیاز داشته باشند. از دور دو گنبد کاشی به چشم خورد. صبحگاه بود و لحظات طلوع آفتاب. صدای پارس سگ‌ها هم به گوش می‌رسید. حس کنجکاوی ام مرا به آن طرف کشاند. قدم زنان رفتم و رفتم تا نزدیک آنجا رسیدم. یکی از آن‌ها «مقام امام زین العابدین» بود، یکی هم «مقام امام علی» و بقعه‌ای که قبر «صافی صفا» در آن بود. دیداری کردم و به حرم برگشتم تا در موعد مقرر در جمع زائران باشم برای برگشت به محل اقامت. آن روز، نماز صبح را به جماعت با جمعی از همسفران در ایوان امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده بودم و چه قدر لذت بخش و خاطره آمیز بود! شب‌ها در صحن حرم علوی، آقای سید حسین الصدر نماز می‌خواند.

ناگفته نگذرم که در صحن حضرت امیر و در بقعه‌ها و ایوان‌ها قبور تعدادی از علماست. از جمله قبر مقدس اردبیلی و قبر حاج آقا مصطفی خمینی که در دو طرف ایوان طلا داخل بقعه است و درهای آن بسته است. قبر مرحوم شیخ عباس قمی و استادش میرزا حسین نوری در ایوان جلوی یکی از حجرات ضلع غربی است. قبر آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، آیت الله خویی، شیخ انصاری، بحر العلوم، خلخالی و... در حجره‌ها و راهروهای خروجی صحن است و در همه این مقبره‌ها همیشه بسته است.

اماکن دیدنی نجف

روز دوم حضورمان در نجف، برنامه دیدار و زیارت چند جا بیرون شهر بود. ابتدا به «مسجد حنانه» رفتیم؛ جایی که می‌گویند یک شب سر مطهر امام حسین علیه السلام آنجا





نگه‌داری شده است، در مسیر رفتن اسرای اهل بیت به شام. سپس به زیارت قبر «میثم تمار» رفتیم، صحابی شهید حضرت علی علیه السلام که به دست والیان بنی امیه شهید شد. او را به دار زدند. از بالای دار هم فضایل علی علیه السلام را می‌گفت که زبانش را بریدند. بعد از آن قبر مطهر جناب «کمیل بن زیاد» را زیارت کردیم، صاحب سر امام علی علیه السلام همان که دعای خضر را حضرت به او آموخت؛ دعایی که به «دعای کمیل» مشهور است.

پس از آن، به «مسجد سهله» رفتیم؛ جایی که مقدّس و با فضیلت است و بسیاری از اولیای الهی در آن مکان نماز خوانده‌اند. خیلی‌ها چهل شب چهارشنبه در مسجد سهله به عبادت گذرانده و به ملاقات امام زمان علیه السلام نائل شده‌اند. در ایران هم شب‌های چهارشنبه، مسجد جمکران به تبع این مسجد رواج یافته و مردم در چنین شبی به جمکران می‌روند. در مسجد سهله بعضی‌ها به حضور حضرت مهدی علیه السلام مشرف شده‌اند. صحن بزرگ آن بی‌سقف است، مثل مسجد کوفه، دارای چندین مقام (جایگاه خاص برای عبادت) است که هر کدام نماز و دعای خاصی دارد که در مفاتیح الجنان هم آمده است.

دیدارها به سرعت انجام می‌شد، فرصت کم بود و جا هم زیاد. توقع زوار هم این بود که در همه این اماکن، آداب و اعمال انجام شود ولی فرصت نبود. سر رشته کار را به عرب‌های دعا خوان حرفه‌ای آنجا دادیم که هم آشنا به مقام‌ها و دعا‌های هریک بودند و از حفظ می‌خواندند و هم صدای رسایی داشتند که نیازی به بلندگو نبود. این برنامه یک ساعتی طول کشید. فرصتی بود برای رفع خستگی، تجدید وضو و نماز. اذان ظهر شد و در آن مسجد نماز جماعت خواندیم و به هتل اقامت برگشتیم تا ناهار و استراحت داشته باشیم و عصر به مسجد کوفه برویم.

خانه علی علیه السلام

فاصله مسجد کوفه تا خانه حضرت علی علیه السلام چندان راهی نیست و دیدار هر دو مکان، با هم و یکجا صورت می‌گیرد. پس از پیاده شدن از ماشین‌ها، ابتدا وارد محوطه‌ای

شدیم که چاه حضرت علی علیه السلام بود و اتاق حضرت زینب و امّ البنین. عرب‌ها در آن اتاق و کنار چاه، از آب آن می‌کشیدند و در لیوان‌ها یا دبه‌ها به زائران می‌دادند و پول می‌گرفتند. عشق به مولا سبب می‌شد که بازار آب فروشی آنان گرم باشد.

نزدیک آن قسمت، اتاق مسکونی حضرت علی علیه السلام بود و جایگاهی که آن حضرت را پس از ضربت خوردن و شهادت، غسل داده‌اند و جایی به عنوان محلّ نشستن امام حسن و امام حسین پس از شهادت مولا، که مردم برای تسلیت گویی می‌آمدند. توضیحاتی که داده می‌شد و دیوار نوشته‌هایی که این اماکن را معرفی می‌کرد، روزهای واپسین عمر امام و سه روز پس از ضربت خوردن تا شهادت را در ذهن‌ها زنده می‌کرد.

از آنجا بیرون آمدیم و با فاصله کمی که پیاده می‌رفتند، «مسجد کوفه» قرار داشت، مسجدی بزرگ، با ابّهت، با دیوارهای بلند و صحنی بدون سقف، که در قسمت قبله، منطقه‌ای رواق مانند و مسقف بود که «محراب مسجد کوفه» نیز آنجا قرار داشت. در قسمت مسقف نماز مغرب به جماعت خوانده می‌شد. از بدو ورود به مسجد کوفه، یکی از همان عرب‌های زیارت‌نامه خوان که صدای رسا ولی توضیحی نارسا داشت، پیشاپیش جمعیت، هر یک از «مقام»‌ها را معرفی و آداب و نماز خاصّ آن را بیان می‌کرد. لهجه‌اش سبب می‌شد توضیحاتش اغلب برای زائران جانيفتد، به خصوص که اغلب، مطالبی کلیشه‌ای و حفظ شده را تندو تند می‌گفت. گاهی من مطالب او را بازگویی و تبیین و تکمیل می‌کردم؛ از جمله در محلّ «دکّة القضاء» و «بیت الطّشت» که خودم توضیح دادم.

هنگام اذان مغرب بود و در خلال حضور در مقام‌های مختلف ودعا و مستحبات آن‌ها به «مقام النبی» رسیده بودیم. پیشنمازی همراهان را بر عهده گرفتم و در محراب ایستادم، جایی که نام مبارک پیامبر را داشت و به نماز گزار، احساس لطیف و معنوی می‌داد. بین نماز مغرب و عشا، توضیحی درباره اهمیت و فضیلت مسجد کوفه و عبادت در آن دادم. برنامه‌ها ادامه داشت و وقت گیر بود. من جمعیت را با عربی که توضیح می‌داد به حالشان واگذاشتم و از جمع جدا شدم. هنوز نماز جماعت داخل شبستان تمام



نشده بود. صبر کردم. با اتمام نماز، خود را به امام جماعت رساندم. یکی از بستگان ده هزار تومان داده بود که به فقرای شیعه داده شود. معادل آن را که یک بسته اسکناس عراقی بود به امام جماعت دادم. فقرای متعددی که اغلب از زنان بودند، به صف نشسته بودند و دفترچه‌هایی همراهشان بود و از مساعدت آن سید پیش نماز برخوردار می‌شدند و به هر کدام مبلغی می‌داد و در دفترچه‌ای که داشتند می‌نوشت. خوشم آمد که این پرداخت‌ها روی حساب و کتاب و برنامه تحت تکفل است.

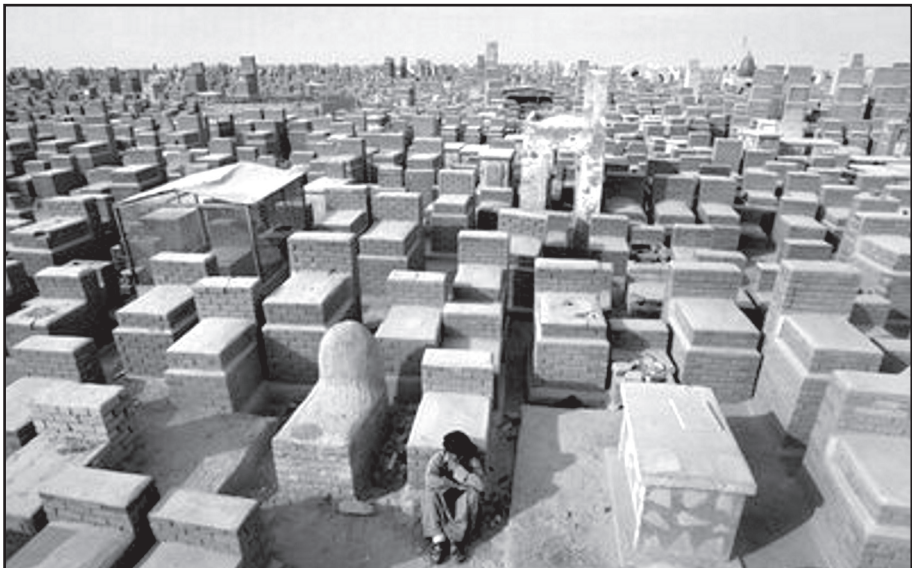
هر دینار عراقی حدود پنج ریال ماست. اسکناس‌های ۲۵۰ دیناری معادل صد تومان بود. نه تا از آن‌ها را به جای هزار تومانی مبادله و معامله می‌کردند. اُفت شدید دینار عراقی محسوس بود. یک زمان دینار عراقی معادل ۲۰ تومانی ما بود، حالا تا این حد سقوط کرده است! در عراق، به خصوص در شهرهای مذهبی و اماکن زیارتی و بازار، هم با پول عراقی می‌توان خرید کرد، هم با پول ایرانی؛ یعنی پول ما هم آن‌جا رایج است.

باری... پس از نماز مغرب و عشا ادامه نماز در مقام‌ها دایر بود. این همه اعمال، آن هم با سرعت و پی‌درپی، زائران را خسته کرده بود. به شیوه کار ایراد داشتیم ولی چاره‌ای هم نبود. آن عرب همراه مشغول خواندن مناجات حضرت علی (علیه السلام) در مسجد کوفه بود (أَنْتَ الْمَوْلَى وَ أَنَا الْعَبْدُ...) که یک و نیم صفحه از مفاتیح بود. اشاره کردم که مختصرش کند. دعا در محراب محل ضربت خوردن حضرت در مسجد کوفه هم انجام گرفت و مختصر نوحه و عزاداری. بیرون که می‌آمدیم، با این که یکی از مقام‌ها باقی مانده بود، به عرب دعا خوان گفتم آن را از برنامه حذف کند و یکسره برویم به حرم حضرت مسلم بن عقیل که چسبیده به مسجد کوفه است و گوشه‌ای از رواق حرم آن حضرت، قبر «مختار» بود، خونخواه شهدای کربلا. حرم حضرت مسلم روشن و با صفا و آینه کاری شده بود، با گنبدی بزرگ بر روی مرقد. روبه روی آن، حرم «هانی بن عروه» بود که در ایام حضور مسلم در کوفه، میزبان او بود. سپس ابن زیاد او را دستگیر کرد و به شهادت رساند.

شب از ساعت ۱۰/۵ گذشته بود که به سمت نجف برگشتیم و شام و استراحت، تا فردا آخرین روزمان را در نجف بگذرانیم.

وادی السلام

قرار بود امروز به قبرستان تاریخی و مهم «وادی السلام» برویم. صبح اول وقت، نماز را در حرم حضرت امیر علیه السلام خواندیم و پس از زیارت به هتل برگشته، صبحانه خوردیم و آماده شدیم برای زیارت وادی السلام. بزرگ‌ترین گورستان کهن و مقدس که قبر بسیاری از علما و صلحا آنجاست، با آن وضع خاص قبور که از سطح زمین تا نیم‌متر، یک‌متر و گاهی بیشتر بلند است و حرکت در لابه‌لای قبرها دشوار. حضرت هود و حضرت صالح که در محوطه‌ای دارای صحن کوچک و قبه و ضریح بود زیارت شد ولی ما همچنان تحت تأثیر این قبرستان بزرگ و حیرت‌انگیز بودیم. وسعت آن را تا ۲۵ کیلومتر مربع گفته‌اند و بعضی می‌گویند از خود نجف بزرگ‌تر است. انتهای آن ناپیداست. قبرها اغلب چند طبقه است. طبق روایات، ارواح مؤمنین پس از جدایی از بدن، در وادی السلام جمع می‌شوند و یکدیگر را ملاقات می‌کنند و ارواح گنهکاران در وادی «برهوت» به هم می‌رسند. اینجا هم دستفروشان و متکدی‌ان حرفه‌ای و سمج و دوره‌گرد، ول‌کن نبودند و حال آرام را از انسان می‌گرفتند. پیش از اذان ظهر دوباره به هتل برگشتیم تا با تحویل دادن ساک‌ها جهت حرکت عصر برای زیارت وداع به حرم برویم.



زیارت وداع

روز آخر حضورمان درنجف بود. نزدیکی ظهر گفتند برای «زیارت وداع» می‌رویم. نوبت سوّم زیارتمان بود. هوای داغ خرداد ماه و ظهر داغ نجف و درهای بسته حرم کلافه می‌کرد. وقتی به حرم رفتیم، با درهای بسته حرم و رواق‌ها روبه روشدیم. مراسم غبار روبی (وغارت پول‌های اهدایی مردم) توّسط اوقاف عراق بود. قاعدتاً یکی دوساعتی طول می‌کشید. نتوانستیم آخرین زیارتمان را در درون حرم انجام دهیم. پشت‌درهای بسته زیارت خواندیم. اذان گفتند. زوّر پراکنده بودند. من شخصاً در بیرون حرم در «جامع الشیخ الطوسی» که محل درس و بحث علما بود و کنار قبر مرحوم شیخ طوسی، پشت سر آقای بحرالعلوم نماز خواندم. پس از نماز، کم‌کم افراد جمع شدند تا به محل اقامت برگردند و حسرت زیارت وداع از نزدیک و کنار ضریح، بر دل دوستان همسفر ماند، چون عصر می‌بایست از نجف به سمت کربلا حرکت می‌کردیم. در همان فاصله، ساعتی هم به زائران فرصت دادند که به طرف بازار بروند و اگر چیزی می‌خواهند و سوغاتی و خریدی دارند انجام دهند. من که حوصله بازار گردی در آن هوای گرم نجف را نداشتم به بازار نرفتم و به پرسه‌زدن در حرم و اطراف آن پرداختم.

به سوی کربلا

تا افراد جمع شوند و هماهنگی صورت گیرد و حرکت آغاز شود، عقربه ساعت روی ۵ بعداز ظهر نشست.

فاصله حدود ۷۰ کیلومتری نجف تا کربلا طی شد. هرچه به شهر کربلا نزدیک‌تر می‌شدیم، بر شدّت التهابمان می‌افزود و بی‌تاب‌تر می‌شدیم. ورود به سرزمین شهادت، آن هم برای نخستین بار برایم عادی نبود. ما را به هتلی نزدیک حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) راهنمایی کردند؛ «فندق شاطئ الفرات» ساعتی در آنجا استراحت کردیم و پس از غسل زیارت، به قصد تشرف به سوی حرم راه افتادیم.

می‌بایست ابتدا به زیارت امام حسین (علیه السلام) برویم، ولی برای گروه ما که از مسیر حرم حضرت عباس عبور می‌کردیم و باطبی مسافت بین الحرمین به زیارت سید الشهدا (علیه السلام) می‌رفتیم، بسیار سخت بود که بدون ورود به حرم عباسی، به حرم حسینی برویم، اما ادب اقتضا می‌کرد که ابتدا به زیارت امام معصوم برویم.

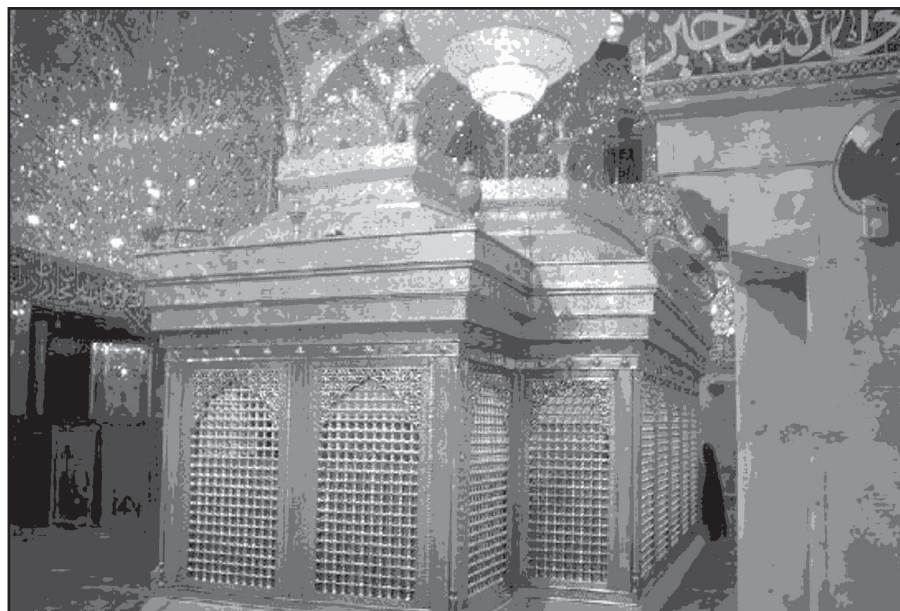
لحظه ورود به حرم، غوغایی در دل‌ها به پاشد. بر آستانه حرم ایستادیم. آستان را بوسیدیم، با اشک‌ها، ناله‌ها و شور و حال وصف‌ناپذیر. در ضمن، توسلی انجام شد و اشکی جاری گشت، اذن دخول خواندیم. از آن پس جمع ما از هم پراکنده شدند تا هر کس حال و هوای خودش را داشته باشد و در ساعتی مقرر، در جای تعیین شده حضور یابند. زیارت به مغرب کشید. نماز مغرب و عشا را خواندیم، حرم حضرت ابوالفضل هم زیارت شد، دیر وقت بود که افراد به هتل برگشتند، تا شام خورده به استراحت پردازند.

قرار بود صبح زود، برای نماز جماعت به حرم حسینی برویم. فاصله هتل تا حرم نزدیک بود. پیاده آمدیم. با جمع زائران کاروانمان در ایوان طلای حرم امام حسین (علیه السلام) نماز جماعت خواندم. بازهم از هم جدا شدیم تا ساعت ۷ صبح که قرار شد همه برای صرف صبحانه در هتل حضور یابند.

قبر شش گوشه

بارها در دعاها گفته و شنیده و از خدا خواسته بودیم که زیارت قبر شش گوشه امام حسین (علیه السلام) را با معرفت، نصیتمان کند. اکنون در کنار این قبر مطهر مشغول زیارتیم و زیر قبه حسینی که دعا مستجاب است، دستانمان به نیایش بلند است. داخل حرم حسینی، قبر حبیب بن مظاهر را که ضریحی مستقل و کوچک دارد زیارت کردیم. با کمی فاصله، قبر ابراهیم مجاب بود، نوه حضرت کاظم (علیه السلام) که می‌گویند نابینا بوده و به زیارت قبر حسین (علیه السلام) آمده و سلام داده و در مرتبه دوم، جواب سلامش را شنیده است؛ از این رو به ابراهیم مجاب معروف است. روی قبر وی داخل ضریحش، مقدار

زیادی سیگار بود. پرسیدم چرا؟ گفتند: سیگاری‌ها یک نخ سیگار روی قبر می‌اندازند، به عنوان این که تصمیم به ترک سیگار دارند و این را آخرین سیگارشان می‌دانند. ضریحی جدا برای شهدای دیگر کربلا بود، در پایین پای امام حسین و علی اکبر که در یک سمت نام شهدا را که به بیش از ۱۰۰ می‌رسد بالای ضریح نوشته‌اند، شامل نام شهدایی چون مسلم وهانی و... هم می‌شود که جزو شهیدان نهضت حسینی‌اند، اما نه در صحنه کربلا. در راه بازگشت به هتل، بیرون حرم حضرت عباس، دو جایگاه را که به «کفّ العباس» معروف است و محلّ قلم شدن دست‌های علمدار کربلاست زیارت کردیم. معمولاً کاروان‌ها گروهی به اینجا هم می‌آیند و نوحه و مرثیه‌ای خوانده می‌شود.



مزارهای دیگر

همان روز دسته‌جمعی به زیارت قبر عون بن عبدالله بن جعفر (پسر حضرت زینب) رفتیم که چند کیلومتر بیرون کربلا بود. سپس به زیارت قبر طفلان مسلم در مسیب و آن سوی رودخانهٔ پر آب فرات مشرف شدیم که کنار هم است و دو گنبد دارد. عبور از پلی که روی فرات بود، هزاران حرف و حدیث و حماسه و نکته به ذهنم آورد، مجال درنگ نبود و گذشتیم. در مسیر بازگشت، قبر حرّین یزید ریاحی را زیارت کردیم که نزدیک کربلاست و قبر طفلان مسلم حدود ۴۰ کیلومتر فاصله با کربلا دارد. گرچه دیدارها با عجله بود و همچنان تحت کنترل مأمورهای بعثی که در اتوبوس‌ها بودند و به دل نمی‌چسبید ولی باز هم مغتنم بود به کربلا برگشتیم. ظهر حرم بودیم و نماز و زیارت و بازگشت به هتل. بعد از ظهر برنامه خاصی نبود. افراد به بازار رفتند تا خرید کنند. من حرم را ترجیح دادم و به زیارت مشرف شدم. شب، باز هم حرم حسینی و نماز و بازگشت به محل اسکان. گرچه به دلیل نزدیکی حرم و هتل، رفت و آمدها گروهی نبود، اما مأموران عراقی را همواره در حال پرسه زدن و زیر نظر داشتن افراد می‌دیدم. حواسشان جمع بود و نفرات ما را به خوبی می‌شناختند.

خیمگاه و تلّ زینبیه

برنامه روز بعد، دیدار از خیمگاه و تلّ زینبیه بود که نسبتاً به حرم سیدالشهدا نزدیک است. رفتن با ماشین بود و برگشت پیاده. در محل خیمه پیش از ورود به آنجا، همه را جمع کردیم. توضیحی در تاریخچهٔ این مکان و وضع جغرافیایی منطقه و چگونگی اردو زدن امام حسین (علیه السلام) در آغاز ورود به سرزمین کربلا و چینش خیمه‌های امام و اصحاب و فاصلهٔ خیمگاه تا میدان نبرد و قضایایی که به این مکان و این فاصله مربوط می‌شود بیان کردم. وارد بنای خیمگاه شدیم و در محلی که به «محراب امام حسین (علیه السلام)» معروف بود وارد شدیم. همه نشستند. نوحه خوانی آغاز شد. مدّاح کاروان مرثیه خواند و کاروانیان سیر گریه کردند.

در کنار آن بنا، چاهی بود به نام «بئر العباس» گویا همان چاهی که به دستور امام در روزهای بی آبی و غلبه عطش پشت خیمه‌ها حفر کردند و خبر آن به سپاه عمر سعد رسید. زیر همین ساختمان، خالی بود و در محوطه‌ای مثل سرداب، آب بود و شاید وصل به همان چاه، آبش را کد و بدبو به نظر می‌رسید و بعضی می‌کوشیدند به نحوی یک لیوان از آن آب برای تبرک بردارند، پشت این محراب، اتاق و محرابی بود که بر آن نوشته بود: محراب امام سجّاد و خیمه آن حضرت، که خیلی کوچک بود. در گوشه محوطه پشت خیمگاه نیز، اتاق بزرگ و آراسته و دارای آینه و شمعدان بود که «خیمه قاسم» نام داشت.

از آنجا بیرون آمدیم و با عبور از یک خیابان و راه میان بُر، به محلّ تلّ زینیه رسیدیم ساختمانی کاشیکاری شده به اندازه یک مسجد کوچک که چند پله از سطح خیابان بالاتر و مُشرف به حرم بود، محلّی که حضرت زینب روز عاشورا مکرّر به آن بلندی می‌آمد و اوضاع میدان و وضع برادرش امام حسین را مشاهده و پیگیری می‌کرد. زائران آنجا هم به یاد این قهرمان صبر و الگوی عفاف، نماز و دعا خواندند و ادای نذر و نیاز نموده، متفرق شدند. هر کس به سویی، تا پس از نماز ظهر و عصر در هتل باشند.



خارج از برنامه

جاهایی که کاروان می‌بایست برود، از قبل مشخص بود و با راهنمایی همراهان عراقی به آنجاها می‌رفتیم، ولی من به این حدّ قانع نبودم. شنیده بودم محلی به نام «مقام صاحب الزمان» است. عصر که افراد برای زیارت به حرم می‌رفتند، چون حرکت جمعی الزامی نبود، من جدا شدم و پرسیان پرسیان به آنجا رفتم، در منطقه غرب حرم ابوالفضل (ع) ساختمان مفصلی بود که می‌گفتند امام زمان هنگام تشرّف به زیارت جدّش، اینجا نماز خوانده است. دو سالن جداگانه برای آقایان و خانم‌ها تا مخلوط نشوند. نمازی خواندم و دعایی و به تماشای اطراف پرداختم. اتوبوس‌های زیادی بود، ولی نه مربوط به زوّار ایرانی، بلکه بیشتر زائران عرب زبان از سوریه و لبنان بودند. کنار آنجا رودخانه‌ای بود و آب داشت و بچه‌ها در آن شنا می‌کردند. پرسیدم، گفتند این همان نهر علقمه است که از فرات منشعب می‌شود. در بازگشت به سمت حرم، از کوچه پس‌کوچه‌های آنجا می‌گذشتم، منطقه‌ای محروم نشین با بافت قدیم و فرسوده در یکی از گذرگاه‌ها چشمم به دیوار ساختمانی افتاد که روی تابلویی نوشته بود: «هنا وقف الامام الحسین مع عمر بن سعد يوم عاشورا» که اشاره به محلّ ملاقات و گفتگوی امام حسین (ع) با عمر سعد در روز عاشورا داشت و هفت - هشت بیت شعر عربی زیر آن بود که مضمونش اشاره به همین ملاقات و حرف‌های امام به عمر سعد و خواستن از او که دست به خون وی نیالاید و امتناع عمر سعد از پذیرش حرف امام. البته من در تاریخ خوانده بودم که این ملاقات، قبل از عاشورا و درگیری و به امید پیشگیری از جنگ و به پیشنهاد امام انجام یافته بود. شاید کمتر کسی از زوّار، گذارش به این جا بیفتد. و شاید از این گونه آثار و نشانه‌ها در جاهای دیگر بازم باشد که بی‌خبریم و انسان تصادفاً از وجود آن‌ها آگاه می‌شود راه را ادامه دادم تا به حرم رسیدم.



شب جمعه کربلا

شلوغی شب جمعه در کربلا استثنا نیست. در همه حرم‌ها و اماکن زیارتی ایران و عراق چنین است. ولی در کربلا شور و حال دیگری است! غروب بود که از محل مقام صاحب الزمان به حرم رسیدم. نماز و زیارت، سپس زیارت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) و بازگشت به خانه.

فاصله حرم امام و علمدارش پر از جمعیت بود. داخل دو حرم نیز شلوغ. به سختی دست به ضریح می‌رسید. چهره‌ها نشان می‌داد که از جاهای مختلف عراق آمده‌اند و زائران بومی‌اند. این ازدحام، شب جمعه و صبح جمعه و روز جمعه هم ادامه داشت. پس از مغرب دیگر خلوتی حرم و عادی بودن وضع محسوس بود.

مجلس جشن در حرم

روز سوم و آخرین روز ما در کربلا، مصادف با ۱۷ ربیع الأول بود، میلاد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و امام صادق (علیه السلام) به زائران گفته بودیم که پس از نماز صبح، ساعت ۷ در ایوان حرم حسینی جمع شوند تا عرض ادب کنیم. همراهان جمع بودند. از کاروان‌های دیگر هم بودند. چند دقیقه‌ای به مناسبت این دو میلاد صحبت کردم، میدان را به دو مداح سپردم که به مدیحه سرایی حضرت رسول و ثنای اهل بیت و امام صادق پرداختند. طبق عادتشان، روز عید هم در برنامه جشن، گریزی به کربلا زدند و توسل و اشک و حال.

شکلات بین افراد حاضر تقسیم شد.

مأموران عراقی به این برنامه‌ها هم حساسیت نشان می‌دادند و همین که صدای مداح کمی بلند می‌شد و می‌خواست شوری بدهد، تذکر می‌داند و گاهی هم عصبانی و بد اخلاق می‌شدند. ما هم تحمل می‌کردیم و کوتاه می‌آمدیم، چاره‌ای نداشتیم.

روز آخر

رفتم ولی هوای تو از دل نمی‌رود.
کم کم داشتیم به کربلای مظلوم انس می‌گرفتیم که می‌بایست آماده بازگشت



می شدیم و چه سخت بود این دل کندن! پس از صبحانه، ساک‌ها را تحویل ماشین‌ها دادیم، تا زیارت وداع انجام گیرد و عزیمت به سوی مرز. ولی مثل همیشه که عده‌ای در کارهای جمعی هماهنگی لازم ندارند و با تأخیرها و تک‌روی‌ها یک گروه را معطل نگه می‌دارند، آن روز زیاد معطل شدیم. تا ظهر، فرصت آزاد گذاشته بودند برای زیارت وداع، خرید از بازار، استراحت و آمادگی برای بازگشت.

بعضی‌ها زیاد لفت می‌دادند و ملاحظه دیگران را نمی‌کردند. ساک‌ها و کلید اتاق‌ها را تحویل داده بودیم. می‌بایست به نحوی در لابی هتل (یعنی همان هم کف مسافرخانه محل اقامت) نشسته یا سرپا وقت می‌گذراندیم، تا موعد سوار شدن بر اتوبوس‌ها فرا برسد. تسویه حساب با هتل و دادن هدیه به کارکنان و خدمه و... سرانجام سوار شدن به ماشین‌ها و این در حالی بود که ساعت، ۳ بعداز ظهر را نشان می‌داد.

بالاخر از هتل «شاطئ الفرات» و از دست گداها و کودکان سائل که مثل مور و ملخ ریخته و ماشین‌ها و زوآر را محاصره کرده بودند، جدا شدیم و اتوبوس‌ها حرکت کردند. از راننده و مأموران خواستیم که چند دور پیرامون این دو حرم چرخ بزنند. سه دور چرخیدند و ما از پشت شیشه اتوبوس، عرض ارادت و سلام و خداحافظی و اشک و حال داشتیم و سرانجام حرکت به سوی مرز خسروی.

از کربلا به بغداد و از آنجا به گمرک عراق، که دیگر اذان شده بود. تا مقدمات خروج انجام شود و از نقطه صفر مرزی بگذریم و وارد گمرک ایران شویم بیش از یک ساعت طول کشید جابه‌جایی افراد و ساک‌ها و عوض شدن اتوبوس‌ها و... بالأخره ساعت ۹/۵ شب بود که به قصر شیرین رسیدیم که قرار بود نماز و شام در آنجا باشد. همزمان با بازگشت ما چند کاروان هم از ایران آمده بودند و در همان مهمان‌خانه برای صرف شام و ادای نماز پیاده شده بودند. ولوله عجیبی بود و افراد همه مخلوط. آنان که می‌آمدند، در همان جا جشن میلاد پیامبر را گرفته بودند. ما دیشب در کربلا جشن گرفتیم. افق عراق یک روز جلوتر از ایران است.

یکی دو ساعت طول کشید تا کارها انجام شود و نفرات ما سوار شوند و حرکت کنیم.

توقف مختصری در کرمانشاه داشتیم. نماز صبح را در ملایر خواندیم و حرکت به سوی قم انجام گرفت. ساعت ۹/۵ صبح بود که به قم رسیدیم. اتوبوس‌ها در همانجا که سوار شده بودیم متوقف شدند و مسافران را پیاده کردند. از میان انبوهی که به استقبال زوّار کربلا آمده بودند گذشتیم و به اتفاق آنان که به استقبالمان آمده بودند، به خانه رفتیم.

سفری جالب و معنوی بود، اما همراه با رنج‌ها و مرارت‌ها. آرزو کردم کاش نصیب همه آروزمندان شود، آن‌هم با حالت عزّت و سرافرازی و بدون وجود آقا بالاسرو نظارت مأمور و با فراغت کامل و آرامش مطلوب.

آنچه گشت، اجمالی از این سفر بود.

شاید اگر مسؤولیت روحانی کاروان بودن نبود و فراغت بیشتری داشتم، به گونه‌ای دیگر و مفصل‌تر می‌نوشتم.

همین قدر هم برای یادگاری این سفر غنیمت است. امید است که عشق و ارادت به ساحت عترت پیامبر، همواره در دل‌ها افزون‌تر شود.

زائر کوی حسینیم، خدایا میسند
در ره عشق، گزینیم جز او یار دگر
هر که را نیست به دل شور ولایت، برود
بفروشد دل بی مهر به بازار دگر
ای حسین، ای که بود مرقد تو کعبه عشق
بر لبم نیست به جز یاد تو گفتار دگر
من که عمری است به درگاه تو سر می‌سایم
نروم از در این خانه به دربار دگر